

آرژانتین، تانگو، توپ گرد و اطاق شکنجه

✖ نامر پا کدا من

آرژانتین یکی از کشورهای آمریکای جنوبی است که به خاطر تانگو و توپ گرد معروف است. این کشور در سال ۱۸۱۶ میلادی استقلال خود را اعلام کرد و در سال ۱۸۲۹ میلادی به عضویت سازمان ملل متحد درآمد. آرژانتین یکی از کشورهای توسعه یافته است و دارای اقتصاد قدرتمندی است. این کشور همچنین یکی از کشورهای دارای جمعیت متنوعی است و دارای فرهنگ غنی و تاریخی است. آرژانتین یکی از کشورهای دارای طبیعت زیبا و مناظر دیدنی است. این کشور همچنین یکی از کشورهای دارای میراث فرهنگی و تاریخی غنی است. آرژانتین یکی از کشورهای دارای جمعیت جوان و پرانرژی است. این کشور همچنین یکی از کشورهای دارای نرخ رشد اقتصادی بالا است. آرژانتین یکی از کشورهای دارای نرخ بیکاری پایین است. این کشور همچنین یکی از کشورهای دارای نرخ فقر پایین است. آرژانتین یکی از کشورهای دارای نرخ امید به زندگی بالا است. این کشور همچنین یکی از کشورهای دارای نرخ Literacy بالا است. آرژانتین یکی از کشورهای دارای نرخ امید به زندگی بالا است. این کشور همچنین یکی از کشورهای دارای نرخ Literacy بالا است.

به آن پائین آمریکای جنوبی که برسیم، آن طرفش شیلی دراز کشیده و این طرفش آرژانتین ولو شده، رو به اقیانوس اطلس. مملکتی وسیع، کمی کوچکتر از هند (۳/۳ میلیون کیلومتر مربع) و قریب دو برابر ایران، با حدود ۲۶ میلیون نفر جمعیت.

اینجا و آنجا همینطور اسمهای خوش‌آهنگ است: پامپاس، تیرا دل فوئگو، آکونگاگوا، چاکو، لاپلاتا، سانتافه، ماره دل پلاتا. همه را میشود با نئون‌های رنگی رنگی نوشت و بالای کاباره‌ها و تریاها آویزان کرد و چه احساس لذتی میتواند به مشتریان محترم و خانواده‌های محترم‌تر دست دهد.

آرژانتین هم مال آرژانتینی‌ها نبوده: در قرن شانزدهم، حضرات اسپانیایی به فتحش نایل آمدند، تا حدود ۱۸۱۶ هم اداره‌اش کردند. در این سال بالأخره مملکت مستقل میشود.

آرژانتینی جماعت یا مهاجر است و یا مهاجرزاده. دستور عمل آوردن و طبخ ملت آرژانتین را اینطور نوشته‌اند: «یک زن سرخپوست با کیلهای چاق و چله، دو سواره نظام اسپانیایی، سه تا گاوچران چندرگه، یک مسافر انگلیسی، یک نصفه چوپان با سگ و یک ذره برده سیاهپوست. بگذارید سه قرنی سوزن جوش شود. پیش از کشیدن، یکهو پنج دهاتی ایتالیایی (از جنوب ایتالیا)، یک یهودی لهستانی، یک کافه‌چی

اروپای مرکزی (گالیسی)، سه‌چهارم کاسب لبنانی و یک خوشکاره^۶ فرانسوی را بهش اضافه کنید. فقط پنجاه سالی صبر کنید و بعد همراه با یخ و پارافین و آهارزده ببرید به^۷سر سفره».

بورخس می‌گوید: «آرژانتینی‌ها، اروپائی‌هایی هستند که در حومه^۸ دنیا زندگی می‌کنند».

بوئنوس آیرس، پاریس آمریکاست. با ۹ میلیون جمعیت، پایتخت تجمل و شبزنده‌داری، با مساحتی در حدود ۱۵٪ کل مملکت، در کنار قزل‌اوزون/سیمینه‌رود/ریوردولاپلاتا با بزرگترین مصب دنیا: ۲۳۰ کیلومتر.

در ۱۵۳۶، یعنی مقارن ایام سعادت‌کام آق‌قوینلو و قره‌قوینلو، پدرو دومندوزا (Pedro de Mendoza) دهکده‌ئی را بنا کرد به^۹اسم «مریم مقدس بادهای خوش». چون البته بادهای آنقدرها هم خوش‌نموزید قحطی کلک ساکنان دهکده را کند. پنجاه سال بعد، خوان دوگرای پرتغالی دوباره بساط را در همانجا پهن می‌کند. در ۱۸۰۶، جمعیت بوئنوس آیرس به^{۱۰}۴۱ هزار نفر می‌رسد.

شهر را و بعد هم آرژانتین را مهاجرت پر کرد. بیش از همه ایتالیائی‌ها: قسمت اعظم پنج میلیون نفری که از ۱۸۵۰ تا جنگ جهانی اول به^{۱۱}آرژانتین مهاجرت کردند. بعد هم آلمانی‌ها، فرانسوی‌ها و پرتغالی‌ها. و بالأخره اسپانیائی‌ها که حالا دیگر از تسلط گذشته‌شان فقط زبان‌شان مانده است.

بوئنوس آیرس «فوتبال‌بازترین شهر دنیا» همه چیز آرژانتین است. همه^{۱۲} راه‌ها به^{۱۳}زمین فوتبال ختم می‌شود. سیاست، اقتصاد، فرهنگ، فقر، خشونت. و باز هم شهری مثل همه^{۱۴} شهرهای بی‌درودروازه^{۱۵} دنیا، سوم، ساخته و پرداخته^{۱۶} «رابطه^{۱۷} استعماری» و مقهور و مغلوب «تقلید» و به^{۱۸}دنبال «پول». و باز هم صحنه^{۱۹} دیگری برای گفت‌وگو از مشکل «ترافیک» و زمین بازی. در مرکز شهر، زمین مترمربعی حدود چهل هزار تومان (در همین دارالخلافه^{۲۰} ناصری در زمان آریامهر زمین را به^{۲۱}متری سیوپنج هزار تومان هم فروختند. آخر ما هم...) و آپارتمان متوسط‌الحال مترمربعی شش هزار تومان (که ما بیشترش را هم دیده‌ایم). و اجاره خانه هم که در سه سال گذشته، چهار برابر شده!

در چنین وضعی، حقوق‌ها کفاف نمی‌دهد و هرکس زور می‌زند مثل سگ جانی بکند و لقمه‌ئی به^{۲۲}کف آرد و به^{۲۳}غفلت هم نخورد: فلانی که در دستگاه پلیس کار می‌کند حدود هزارودویست تومان حقوق دارد. نصفش را می‌دهد

اجاره، یک آپارتمان دواطاقه و بعد شبها هم نگهبان است: شش ساعت در شب و سه یکشنبه در ماه. «دلم میخواست که میرفتم. امّا به کجا؟» همه مهاجرند و همه معتقد که «نتوان مرد به خفت که در اینجا زادم». امّا رفتن هم مشکل است ماندن هم همینطور. احساس غربت آدمی که نمیداند آرژانتینی بودن یعنی چه؟ ملت آرژانتین دیگر چه صیغه‌ئی است؟ به قول فرانسوا پررو: آرژانتین، شبه ملت است، شبه ملتی که پایتختش را از کشورش بیشتر دوست دارد. چرا که وسیله افتخار است و سربلندی. باز هم روشنفکرها نق میزنند: «بوئنوس آیرس، غولی است که هر روز هم هیولاتر میشود. مردم از فوتبال و آخرین تصنیف («من آمده‌ام» خودشان) تغذیه میکنند. از این گذشته، دیگر هیچ: کویر فرهنگی که صدای گیتار درش می‌پیچد».

اینست که دولت هم که نه میتواند فرهنگی به مردم بدهد و نه غذائی، مردم را با فوتبال تغذیه میکند: روزهای یکشنبه، پانصد هزار نفر به تماشای مسابقه فوتبال میروند. همه کمکهای شهر هم نصیب پانزده باشگاه فوتبال میشود: «فوتبال‌بازترین شهرهای دنیا».

می‌گوئید «ورزش، سیاست نیست»؟ ورزش به سیاست چه کار دارد؟ پس ژنرال مرلو چه می‌گوید. مسئول جام جهانی آرژانتین: «برگزاری جام جهانی فوتبال یک تصمیم سیاسی است» (اکتبر ۱۹۷۷). هفتصد میلیون دلار خرج می‌کنیم که از چهل هزار تماشاچی «مبلغانی بسازیم که تصویری از آرژانتین را تبلیغ کنند که با تصویر متداول امروز در جهان متفاوت باشد». و «لاوپینیون» دو روز پیش از شروع مسابقات در سرمقاله خود نوشت: «واضح است که مسابقات جام جهانی هدف سیاسی دارد. حکومت هم به این امر معترف است و این مسابقات برایش وسیله‌ئی است که به کمک آن، کشور میتواند تصویر حقیقی خود را عرضه کند.»

«هفتصد میلیون دلار خودش پولی است». این عقیده آقای آوارو آلزوگاری وزیر سابق مالیه بود. «با این پول میشد برای دویست هزار نفر خانه ساخت. هزاران مدرسه را تعمیر و همه بیمارستان‌ها را نوسازی کرد». بعد هم ولخرجی کرده‌اند: «اگر قضیه را در بوئنوس آیرس متمرکز می‌کردیم همه کارها را میشد با صد میلیون دلار انجام داد». درآمد مسابقات (تبلیغات، ورودیه‌ها، تلویزیون و...) حدود ۳۵ میلیون دلار میشد که پنج درصدش به کشور میزبان میرسید و ۷۵ درصدش به تیم‌های شرکت‌کننده و مابقی به فدراسیون بین‌المللی فوتبال. میشود له و علیه خرج‌ها حرف زد: توی این هیروویر، راه انداختن تلویزیون رنگی لازم‌ترین سرمایه‌گذاری‌ها بود؟ نگهداری و اداره این ورزشگاه‌ها خرج دارد و از این حرف‌ها. ولی حرف آخر، حرف دریادار

لاکوست، معاون کمیته^۴ برگزاری جام جهانی ۷۸ است: «اصل مطلب این است که تصمیم به^۵ برگزاری جام جهانی تصمیمی سیاسی است و فایده^۶ سیاسی را که آرژانتین از جام میبرد نمیتوان با عدد و رقم بیان کرد». پس برو که آمدم، و چرخها به^۷ کار افتاد: نظامیان هفتصد (و شاید هم هفتصد و پنجاه) میلیون دلاری خرج کردند. سه ورزشگاه جدید ساختند و سه تای دیگر را نوسازی کردند. فرودگاه بوئنوس آیرس را یکباره نونوار کردند و تلویزیون رنگی را به^۸ هموطنان هدیه کردند و مقدار زیادی هم تبلیغ به^۹ راه انداختند که از هموطنان خود بخواهند تا با آغوش باز از مهمانان خارجی پذیرائی کنند. برنامه های مهمان دوستی تلویزیون معمولاً این چنین خاتمه مییافت: «بهترین لباسهای مهمانی را میپوشیم، کفشها را واکس میزنیم و شلوارمان را اطو میکنیم تا بتوانند ببینند که ما چه جوری هستیم».

ضمناً^{۱۰} پنج هزار مأمور امنیتی هم دوره های خاص «آداب معاشرت» دیدند: چطور باید «اسلحه^{۱۱} کمری» را پنهان و پوشیده داشت. دور تا دور ورزشگاه ریورپلات بوئنوس آیرس، یک منطقه چندصد متری را «منطقه^{۱۲} بیطرف» اعلام کردند: در این منطقه کسی حق رفت و آمد نداشت مگر تماشاچیان عزیز که آنها هم باید دو، سه باری، مؤدبانه، ام^{۱۳} با وسواس و دقت، تفتیش بدنی بشوند. در گوشه و کنار و به^{۱۴} دور از چشمان کنجکاو، کامیونهای ارتشی با مسلسل به^{۱۵} دستهای غیور در انتظار حادثه بودند. او^{۱۶} ل گفتند قرار است صد هزار نفر بیایند و بعد معلوم شد برای چهار هزار تا بیشتر جا ندارند. اما فقط ۱۷ هزار تا آمدند. همه گفتند تقصیر تحریم کنندگان است. آخر، افکار عمومی دنیا بالأخره یکجوری فشار می آورد:

مسئله^{۱۷} تحریم، از اواخر سال ۱۹۷۷ مطرح شد. صحبت از این بود که رفتن به^{۱۸} آرژانتین یعنی آب به^{۱۹} آسیای شکنجه گران ریختن. پس اگر با شکنجه و بند و زندان مخالفیم به^{۲۰} آرژانتین نرویم.

در همان بهار ۱۹۷۸، قرار بود کنگره جهانی سرطان شناسی در آرژانتین برگزار شود. سرطان شناسان نامه نوشتند که ما با برگزاری کنگره در سرزمین شکنجه مخالفیم و نمیخواهیم زینت المجالس ویدلا و شرکاء بشویم. تحریم «جام جهانی» در کشورهای اروپائی کم کم شکل یک نهضت اعتراضی را پیدا کرد.

در دانمارک، اتحادیه های کارگری خودشان یک دوره مسابقه گذاشتند که به^{۲۱} «جام جهانی» اعتراض کرده باشند. در فرانسه صدهزار امضاء برای تحریم جام جهانی جمع شد و سازمان عفو بین الملل از همه دعوت کرد که هنگام عزیمت تیم فوتبال فرانسه اجتماع کنند تا غریو شادی

فوتبال‌دوستان نتواند فریاد شکنجه‌دیدگان را خفه کند. بالأخره مربی تیم فرانسه قول داد که در بونوس‌آیرس سرنوشت ۲۲ نفر فرانسوی گم‌شده را از مقامات رسمی جویا شود. به‌دنبال این اقدام بود که بالأخره قزاقان اعتراف کردند که هشت تن از این گروه هنوز در زندان هستند اما از سرنوشت بقیه خبری در دست نیست! در آمستردام، در روز حرکت تیم هلند، ۳۵۰۰ نفر در مرکز شهر به‌راهپیمائی خاموش پرداختند. اتحادیه ملی روزنامه‌نگاران انگلستان «راهنمائی» جهت خبرنگارانی که به‌آرژانتین می‌رفتند تهیه کرد. در این «راهنما»، جملات مورد استعمال در زندگی روزمره به‌دست داده شده و از آن جمله: «خواهش می‌کنم دیگر مرا شکنجه ندهید» و یا «خواهش می‌کنم جسد مرا به‌خانواده‌ام تحویل دهید».

اما ورزش تجارت است و سیاست و این حرف‌های بشردوستانه نمی‌توانست ماشینی را که به‌راه افتاده بود متوقف سازد.

در ورزش هم همه‌چیز به‌پول ختم می‌شود. قهرمان قیمت دارد. دست‌هایش، پاهایش و بعد ذوق و سلیقه‌اش و بالأخره قیافه مبارکش. ماست‌بندها، کشفاف‌ها و کلیدسازهای فرانسوی پول دادند که تمثال بیمثال ملی‌پوشان خود را روی طرف‌های ماست و زیرپیرهنی‌ها و دسته‌کلیدها به‌چاپ رساندند. همین قضیه پنج میلیون تومانی نفع به‌هم رساند. فروش زیرپیراهن‌های فوتبال آذین، خودش بیش از ششصد هزار تومان سود داشت. ۳۷/۵ درصد این منافع به‌ملی‌پوشان رسید. نفری ۷۵ هزار تومان. خدا بدهد برکت. کودکان فرانسه ژیکاردستن، به‌آهنگ «ماس ماس کنگر ماس» هُرت هُرت ماست خوردند که قوطی‌های خالی را جمع کنند. فلان کفاش، آدیداس، قرار گذاشته بود که به‌ملی‌پوشان فرانسه در هر بازی ۲۵۰۰ تومان بدهد به‌شرط آنکه کفش‌های فوتبال آدیداس را بپوشند. حضرات هم قبول کردند اما در شروع بازی با ایتالیا دبه کردند که یا بیشتر بدهید یا کفش‌ها را عوض می‌کنیم. چرا؟ چون این مسابقه جهانی است. با ماهواره پخش می‌شود و تماشاچی زیاد دارد. پس نرخ تبلیغش گران‌تر است. نماینده کفاش موافقت نکرد. نه نفر از یازده بازیکن ملی‌پوش هم قوطی واکس را درآوردند و کفش‌ها را سیاه کردند. آنهم پیش از شروع مسابقه تا اسم کفاش از تلویزیون دیده نشود. فکرش را بکنید حق داشتند؛ قیمت یک دقیقه تبلیغات در تلویزیون فرانسه حدود ۲۰۰ هزار تومان است. بازیکن‌ها نفری چهار هزار تومان می‌خواستند یعنی حدود ۴۵ هزار تومان برای نود دقیقه بازی آن هم در شبکه پخش جهان. بیخود نیست که گفته‌اند؛ عقل سالم در بدن سالم است و کفش سالم در پای سالم.

در آلمان سودو بازی را از تلویزیون پخش می‌کنند آنهم به صورت رنگی. و همه دویدند که تلویزیون رنگی بخرند یا اگر زورشان نمرسد لااقل کرایه کنند. فروش تلویزیون‌های رنگی، دوست میلیون مارک (حدود یک میلیارد تومان) بالا رفت. خدا بدهد برکت. و سلطان پله فرمود: «کوکاکولا بنوشید» زیرا راستی‌راستی که «زنیرو بود مرد را راستی».

در آلمان تصنیف هم ساختند و تصنیف را صفحه کردند و چه خوب گرفت: درباره ملی‌پوشان وطن. حدود یک میلیونی صفحه فروش رفت.

در لهستان هم بازار تلویزیون رنگی داغ شد. دانشجویان هم از اینکه امتحانات آخر سالشان با موعد مسابقات تقارن پیدا کرده ابراز نارضایتی کردند. هفته‌نامه «پلیتیکا» نوشت: شبی سراسر لهستان را فرا گرفته است: «شیخ فوتبال».

بلیت رفت و برگشت اسکاتلند - آرژانتین، ۲۵۰۰ دلار بود. عده‌ئی از اسکاتلندی‌ها با طیاره به نیویورک رفتند و از آنجا با «اتواستوپ» خودشان را به آرژانتین رساندند. دو نفرشان هم با دوچرخه این سفر را کردند. سرازیری از آمریکای شمالی به آمریکای جنوبی! یک ژاپنی هم همین کار را کرد. منتها رفت سانفرانسیسکو و رکاب زدن را از این شهر شروع کرد: حدود ده هزار کیلومتر. اقتصاددانی در برزیل به غرغر افتاد که: «انگار در دنیا فقط یازده نفر آدم مهم وجود دارد». اعضای تیم ملی برزیل. مردم از کار دست می‌کشند و به توپ گرد و ساق‌های پا نگاه می‌کنند. نتیجه این امر کاهش تولید است: چیزی حدود دو میلیارد دلار، آنهم البته فقط در برزیل!

ایران خودمان هم البته از این معرکه برکنار نبود. در بهار ۵۷، یعنی در شعله‌ور شدن آتش انقلاب، همزمان با کشتار یزد به دنبال کشتار تبریز، و اعتصاب غذای یک‌ماهه زندانیان سیاسی، ایران هم در «جام» شرکت می‌کرد. ۴-۳-۳ بازی می‌کرد یا ۴-۱-۳-۲ و یا ۳-۳-۴؟ «مسئله این است». عضله پای حمله‌کنندگان یاری خواهد کرد یا نه؟ بوق‌ها را هم می‌برند یا نه؟ «والاحضرت همایون ولایتعهد» مربی تیم را به حضور می‌پذیرند. آنهم در نوشهر و «نقاط ضعف تیم» را به مربی یادآور می‌شوند و از خدای بزرگ می‌خواهند که «همیشه پشت و پناه ورزشکاران و قهرمانان وطن عزیز باشد». (اطلاعات، ۹ مرداد ۵۶) پسره جنگولک! و در همین ایام هم نوشتند: «اگر به حزب رستاخیز حمله می‌شود دلیلی جز این ندارد که این حزب تنها راه رستگاری ملت ایران است» (رستاخیز، ۷ تیر ۵۷) و چند نفری هم از فرصت استفاده کردند و مقداری کلمات قصار گفتند و از جمله جعفریان: «حزب

رستاخیز در تاریخ ایران به‌عنوان یک سازمان سیاسی باقی می‌ماند» (رستاخیز، ۴ تیر ۵۷) و نویسنده‌ئی در رستاخیز (۶ خرداد): «غربی‌ها به‌ماده پرداختند، ما به‌معنی...» و نماینده‌ئی در مجلس: «آزادی هیچگونه وجه مشترکی با هرچومرج و بلوا ندارد و ملل آزاد جهان خواهان استقلال واقعی خود بدون دخالت همه قدرت‌ها هستند... در ایران استعمار به‌هر رنگ و شکلی که باشد از نظر ملت مطرود و محکوم است و به‌همین سبب استعمارگران سرخ و سیاه دشمنی ما را به‌دل گرفته و می‌خواهند با ایجاد بلوا و آشوب و تفرقه‌اندازی ما را از رسیدن به‌هدف مقدسی که در پیش داریم بازدارند». در همان جلسه، سالارجاف پیشنهاد کرد «به کلیه کارکنان دولت، حداقل ۳۳ درصد کل حقوق و مزایا و برای خدمتگزاران ۴۵ درصد به‌عنوان دشواری‌های زندگی یا گرانی معیشت پرداخت شود» (رستاخیز ۱۰ خرداد). آژانس جهانگردی فلانی و شرکاء هم مرتب اعلان می‌داد که «قهرمانان تیم ملی فوتبال ایران! ما فریاد می‌زنیم، شما دروازه را به‌توپ ببندید» و خطاب به‌علاقمندان می‌نوشت: «با احترام به‌خواسته‌علاقمندان به‌فوتبال نویددهنده جالبترین تور آمریکای جنوبی برای دیدار از مسابقات تیم ملی فوتبال ایران در جام جهانی ۱۹۷۸ آرژانتین می‌باشد». در لندن، شرط‌بندی درباره تیم‌های اول رواج داشت: پیش از آغاز مسابقات، یک به‌چهار روی تیم آرژانتین و یک به‌پانصد روی تیم ایران شرط‌بندی می‌شد. پس از اولین مسابقه ایران، شرط‌بندی، یک به‌دو هزار شد! حرف‌های آژانس را گوش نداده بودند! و مسابقات جام جهانی روز پنجشنبه ۱۱ خرداد (اول ژوئن) آغاز شد و یکشنبه چهارم تیر (۲۵ ژوئن) به‌اتمام رسید و در روز شش تیر، دو مهندس از مهندسان خودمان در صفحه اول اطلاعات با حروف درشت آگهی کردند: «پیروزی کشور آرژانتین را در مسابقات فوتبال جام جهانی به‌کارکنان سفارت کشور آرژانتین و آرژانتینی‌های مقیم ایران با کمال مسرت تبریک عرض می‌نمائیم».

همزمان با برگزاری جام جهانی، هیئت‌های نظامی آرژانتین به‌اروپا رفتند که سلاح‌های تازه‌ئی بخرند. آمریکائی‌ها «حقوق بشری» شده بودند و کرشمه می‌آمدند و فعلاً نمی‌فروختند. پس باید سراغ فرانسه و انگلیس و ایتالیا و آلمان و اسپانیا رفت. در فرانسه، محل اقامت «هتل موریتس» بود. حضرات از ماشین پیاده شدند. چمدان‌ها را زمین گذاشتند اما دو تا پیشخدمت‌های هتل چمدان‌ها را برنداشتند و گفتند: «ما این‌کاره نیستیم». مدیر هتل هم پیشخدمت‌ها را بیرون کرد که قواعد و اصول مهمان‌نوازی را زیر پا گذاشته بودند. پیشخدمت‌ها اخراجی شدند اما همه حرفشان این بود که ما که اظهار عقیده

سیاسی نکرده‌ایم. «ما فقط خواسته‌ایم تنفر خودمان را از شکنجه‌ئی که بر آرژانتین سایه انداخته ابراز کنیم». داستان ادامه پیدا کرد. به کجا رسید من نمی‌دانم، ویدلا می‌داند.

آخر، ورزش، تجارت است. سیاست هم هست. این تربیت بدنی در واقع یک تربیت سیاسی است، شستشوی مغزی است و تلقین ارزشهای اساسی نظام حاکم: رقابت، پیروزی، پذیرش بی‌طرفی داور، اعتقاد به برتری قوی‌تر. مونترلان مرحوم گفته است با لگد زدن به توپ که آدم خوش اخلاق نمی‌شود. اخلاق را جامعه درست می‌کند نه توپ. ورزش اخلاق را درست نمی‌کند. اخلاق ورزش را می‌سازد. جامعه بد اخلاق ورزش بد اخلاق می‌سازد. از اینجا است که قدرت سیاسی مستقر به ورزش روی می‌آورد؛ قدرت سیاسی هم که دنبال حفظ قدرت است. اخلاق برایش مطرح نیست. هر چیزی که قدرتش را حفظ کند می‌پسندد. چه خوش اخلاق و چه بد اخلاق. ورزش را هم به همین مناسبت به بازی می‌گیرد. ورزش یعنی ترویج ارزشهای توجیه‌کننده قدرت سیاسی یا نظام سیاسی مستقر برای قدرت سیاسی، یعنی حواسها را پرت کردن تا حواس خودمان جمع بماند و به تمشیت امور پردازیم.

به همین مناسبت است که در ورزش سراغ همکاری بین‌المللی می‌روند. این خیمه‌شب‌بازی به نفع همه است. پنجاه سال است که زور می‌زنند یکجوری همکاری بین‌المللی بوجود بیاورند که جلو گردن کلفتی‌ها و حماقت‌ها و رجاله‌بازی‌ها را بگیرد و نمی‌شود. باز همان زورگویی‌ها: اسرائیل، فرانسه، شوروی، آمریکا و بقیه حضرات، و آسیا به نوبت. هیچ‌کس هم کاری نمی‌تواند بکند جز اینکه به فکر ساختن بمب اتمی باشد، بمبی که اگر بترکد کار بشریت ساخته است و جامعه بشری، با همه ادعیه و نیات پاک حضرات قدرت‌نشین، نمی‌تواند جلو آدمکشی‌ها را بگیرد، جلو شکنجه را بگیرد. همه شکنجه‌چیان راست‌راست راه می‌روند و بالأخره مثل چرچیل و پینوشه و ویدلا به وزارت و صدارت می‌رسند. اگر هم بخت برگشت و از کار افتادند هزار آغوش امن برای‌شان باز می‌شود؛ همین یک ساله را یادمان بیاوریم: عیدی امین، بوکاسا و چرا راه دور برویم، محمدرضاخان خودمان و دارودسته‌اش. مقررات و مصوبات و عرف زندگی بین‌المللی را نگاه کنید به شما می‌گویند چاره‌ئی ندارد. درست که یارو خورد و برد، اما دیگر کاری ساخته نیست. شما هم فکر آینده باشید، بزرگواری کنید. اما آینده که از گذشته جدا نیست. آینده که از زیر بته سبز نمی‌شود. آینده در دامان گذشته پرورش می‌یابد. ضمناً زودتر از همه چیز بین‌الملل پلیس درست می‌شود و بین‌الملل ورزش. آفتابه‌دزد را در قطب شمال هم می‌شود تعقیب کرد.

مسابقات جهانی و ورزش‌های زمستانی را هم در قطب شمال می‌شود برگزار کرد. آن یک برای حفظ امنیت و پاسداری از نظام مستقر و این یک برای سرگرمی و تحمیق جماعت. ورزشکاران جهان متحد شوید، که المپیاد هست آن هم در حضور شخص شخیص هیتلر. جام جهانی هست تحت توجهات عالیه ویدلا و شرکاء. جدا از رنگ و بو و پوست و خون. همه بیائید حالی بکنیم و هالتری بزنیم. برادری است، جوانمردی است و جهانی. همه بیائید، بیائید تماشا.

انبوه تماشاچی، انبوه بی‌چهره است. انبوه از خود بیگانه. پشت هم سیگار می‌کشد، نگران می‌نگرد، طغیان می‌کند، برمی‌خیزد، می‌نشیند، دم می‌گیرد، شرط‌بندی می‌کند. فضائی چون فضای جشن و عزا، و هر لحظه در آستانه انفجار و توپ بر تیر دروازه می‌خورد. داور زیادی سوت می‌زند. انبوه بی‌چهره، بهترین یار و یاور قداره‌بندان و ششلول‌کشان است. انبوهی که حضور دارد ولی وجود ندارد. انبوهی که با چشمان باز به آینه می‌نگرد و نمی‌بیند که آینه دق است. به قول یکی، آدم‌ها احتیاج به رؤیا دارند؛ رویای اینکه بزرگ‌ترین، قوی‌ترین و بهترین هستند، رؤیای اینکه یک چیزی هستند، به حساب می‌آیند، محلی از اعراب دارند. شرکت در «مراسم» به این رؤیا تحقق می‌بخشد. مراسم ورزشی هم یکی از مراسم است. شرکت در مراسم به آدم هویت می‌بخشد. تا بیرون صف هستی، هیچی، وارد که شدی می‌شوی هوادار، موافق این و مخالف آن. با بغل‌دستی‌ها هم‌سنگر می‌شوی. تا بیرون امجدیه هستی آدمی هستی بی‌نام و نشان. وارد که شدی، دست چپ جایگاه بنشینی موضعت مشخص می‌شود. دست راست جایگاه یا روبروی جایگاه هم همین‌طور. آدم از بی‌طرفی در می‌آید، هویت خاصی را می‌پذیرد، جبهه‌اش مشخص می‌شود. این هویت‌پذیری است که آدم‌های ناآشنا را آشنا می‌کند؛ با یک علامت، با یک عکس و حتی با نشستن در فلان طرف زمین، دسته‌ها معلوم می‌شود، خط‌ها مشخص می‌شود و فرد در انبوه غرق می‌شود. انبوه طرفداران این یا آن، هواخواهان بی‌نام‌ونشان این یا آن. انبوه زبان خودش را دارد. علائم و نشانه‌های خودش را دارد. این علائم و نشانه‌هاست که به انبوه موجودیت می‌بخشد. مهم افراد نیستند، مهم انبوهی است که موجودیت خود را در این علائم و نشانه‌ها می‌یابد. با یک بیرق، با یک سوت‌سوتک، با شعارهای ساده ولی قاطع و تحکم‌آمیز: «همه جا این»، «همه جا آن»، «شش‌تائی‌ها» و افشاگری داور: «داور پول گرفته».

این انبوه هم نام‌مشخص است و هم مشخص. اسم دارد (هواداران فلان تیم) و از آدم‌های بی‌نام‌ونشان تشکیل شده. هویت توده همین است. بودن در جمع. مضمحل شدن در جمع. جمعی که بی‌شکل است و با جهت انبوه

سربه‌زیر است و مطیع. مقلد است و استقلالی ندارد. هرچه بگویند همان کار را می‌کند. از فلان تیم طرفداری می‌کند اما نه در پیدایش و آرایش و دگرگونی تیم تأثیری دارد نه می‌خواهد داشته باشد. از هر یازده نفری که فرستادند میدان طرفداری می‌کند، به تماشای‌شان می‌نشیند، به پای‌شان پول می‌ریزد و هورایش را می‌کشد و کیفش هم کوک است. علاقه تماشاچی به یک تیم، علاقه‌ئی تجریدی است و انتزاعی. از قید زمان و مکان آزاد است. به تیم علاقمند است، به پرچمش، به پیراهنش. پول می‌دهد مسابقاتش را ببیند حالا چه در گروه اول و چه در گروه دوم، چه حسن در آن بازی کند، چه بازی نکند. تماشاچی طرفدار تیم است، نه طرفدار بازیکن. و بازیکن طرفدار پول است، نه تیم. وابستگی تماشاچی به «تیم» مثل وابستگی افراد به احزاب و سازمان‌هاست. اما در غیردموکراتیک‌ترین احزاب، باز این اصل، لااقل در نظر و اگر نه در عمل، پذیرفته شده که «حزب» از افراد تشکیل شده و اعضاء می‌توانند به فلان یا فلان طریق در روی «حزب» تأثیر بگذارند. اگر وابستگی به سازمان، عاقبت به ازخودبیگانگی و انقیاد می‌انجامد لااقل سازمان در اصل، چگونگی تغییر و تحول خود را پیش‌بینی کرده است. اما توده انبوه همین انقیاد و از خودبیگانگی را می‌پذیرد بی‌آنکه در تغییر و تحول برپاکنندگان مراسم بتواند یا بخواهد که نقشی داشته باشد. انبوه فعال نیست، منفعل است. مسابقه را ترتیب نمی‌دهد برایش مسابقه ترتیب می‌دهند تا او آگهی را تماشا کند، شرط‌بندی کند، هورا بکشد، سرگرم باشد و پول خرج کند.

آخر جامعه همه چیز را تبدیل به «ارزش مبادله» می‌کند. در این نظام فقط چیزی که «ارزش مبادله» داشت مرغوب و مطلوب است. ورزش هم اگر وجود دارد نه به خاطر «ارزش استعمال» که به خاطر «ارزش مبادله» آن است. شیر در جنگل صنار نمی‌ارزد. اگر فکر تأمین غذایش هم نکنید دیگر اصلاً نمی‌ارزد. اما شیر در سیرک می‌ارزد. سرمایه است. سر ساعت باید غذایش را داد. خلق‌الله می‌آیند که دمش را ببینند و دندان‌هایش را بشمرند. شیر در سیرک ارزش مبادله دارد. چون کالا شده است. در سیرکی دیدم فوتبالیستی را آورده بودند که حالا بیا و گل بزن و به جماعت هم می‌گفتند طرف، ملی‌پوش است، جهانی‌پوش است با فلانقدر افتخار. این منطقی است: در جهان کالاها، ورزشکار هم کالا می‌شود. باید مطابق شرایط معینی تولید شود و در بازار هم قیمت دارد و هرکس بیشتر بدهد صاحبش می‌شود.

و این وسط برده‌فروشی راه می‌افتد: ورزشکار برده زرخرد است آنهم در بازار جهانی. در بازار «نقل و انتقالات» هر که بیشتر پول بدهد

صاحب اوست. نه غیرتی، نه حمیتی، نه علاقه‌ئی و سر به [حکم کور پول. «هر که بیشتر داد صاحب من است». چه معنویت! بعضی جاها، برده‌فروشی به [برده‌سازی می‌رسد؛ در اسب‌سواری، بچه‌ها را از بچگی در مدارس شبانه‌روزی تربیت می‌کنند که وزن‌شان زیاد نشود، دست‌شان بلند شود اما قدشان بلند نشود تا بتوانند بموقع سوارکار ماهری شوند و سوار دلدل یا رخس بشوند و گوی سبقت را از دیگران ببرایند. البته این وسط، خلق پریشان‌حال، روی اسب‌ها شرط‌بندی کرده‌اند و آن پشت هم آقای روتچیلد و یا یکی از فک و فامیل آقاخان مرحوم و یا آدم دیگری از همین قماش پول‌ها را به [کیسه می‌ریزد و سوارکاری (سبق) پیشرفت می‌کند و سوارکار با چهل کیلو وزنش پیر می‌شود و پژمرده و فراموش. در ورزش‌های دیگر، دولت‌ها اگر نه مؤسسات بزرگ مالی، این نقش برده‌سازی را بازی می‌کنند؛ عده‌ئی را در اردوگاه دائمی بردن، ساختن و پرداختن و ساختن برای مدال طلا گرفتن! وقتی که مدال گرفتند همه می‌گویند عجب رژیم خوبی است، چه پیشرفت‌هایی کرده! (پول نفت که به [خاورمیانه آمد شیخ طلالی عرب خودمان هم به [فکر کسب افتخارات افتادند. بعید نیست تا چند سال دیگر، جام‌جهانی، نصیب شیخ شارجه یا شیخ ابوطیبی بشود، البته اگر زکی یمانی بگذارد. پولش را که دارند، بقیه‌اش هم خواهد آمد).

همه کار را باید کرد که ورزش تماشائی‌تر شود. ورزش، نمایش است و باید تماشائی باشد. به [نحوی باید هیجان را زیادتر کرد. به [این ترتیب است که حتی مقررات بازی هم برای تعیین قدرت واقعی حریفان تدوین نمی‌شود بلکه برای این است که بازی را تماشائی‌تر کند، پرگل‌تر کند، هیجان‌ش را زیادتر کند. مسیر تحول مقررات بازی‌ها را که نگاه کنید همین را خواهید دید. این آقای برزیلی که حالا رئیس فدراسیون جهانی فوتبال است گفته بود که مردم می‌آیند گل تماشا کنند و نه بازی. باید قواعد بازی را طوری عوض کرد که گل‌ها بیشتر شود. داستان کوریز کوچک و این حرف‌ها.

در آمریکا، مسابقات را تلویزیون پخش می‌کند و تلویزیون با پول آگهی‌های تجارتي می‌گردد و آگهی را بیشتر به [برنامه‌ئی می‌دهند که بیننده بیشتر داشته باشد. مسابقات بسکتبال را از تلویزیون پخش می‌کنند اما به [این شرط که مسابقه را مطابق وقت تلویزیون تنظیم کنند و در آن ساعتی که تلویزیون تعیین می‌کند برگزار کنند و بعد هم در وسط بازی، هر جا که تلویزیون صلاح دید بازی را متوقف کنند که آگهی‌های تجارتي پخش شود. به [این ترتیب ورزش حتی در زمان‌بندی خود نیز تابع منطق پول می‌شود و این در جامعه‌ئی که پول می‌گیرند تا

جواب سلامت را بدهند، تعجبی ندارد.

ورزش یک شبه واقعیت است. علت این همه توجه هم برای این است که با این شبه واقعیت روی واقعیت سرپوش بگذارند. «عقل سالم در بدن سالم» و «ز نیرو بود مرد را راستی» ارزش‌های سنتی بود. آن زمان‌ها، این حرف‌های امروزی نبود. حالا بدنش هم که سالم باشد یا به رینگ بوکس که بگذارد آن قدر به کله‌اش می‌کوبند که آخر سر عقلی نمی‌ماند. به پایان کار ورزشکاران نگاه کنیم. روزی که کارشان تمام شد انار مکیده را مانند پژمرده و فراموش شده و دست به گریبان کابوس شهرت‌های زودگذر، و مرگ زودرس هم کم نیست. این افراط‌ها عمر را دراز نمی‌کند جیب تیمسازها را پر می‌کند.

این است که قهرمان، حباب رگبار است. نیامده از میان می‌رود و فراموش می‌شود. آن کسی که می‌گفتند چنان با پای راستش شوتی کرده که توپ که به کله بازیکن آلمانی که خورده کله بازیکن دور سرش چرخیده و هیتلر مجبور شده چنین پای راستی را توقیف کند حالا پشت مسجد سپهسالار، در بارانداز، روی گونی‌های برنج نشسته بود و سیگار می‌کشید. خنده‌ئی هم بر لب نداشت. تارزان بیست سال پیش امجدیه، در تخت خانه‌اش سگته می‌کرد و می‌مرد و خلق، قهرمان تازه‌ئی را که برایش ساخته بودند نگاه می‌کرد. پاطلائی‌ها و سرطلائی‌ها می‌آیند و می‌روند و تعداد زمین‌های بازی همچنان ثابت می‌ماند و جیب‌ها پر می‌شود و افتخارها افزوده.

آن حرف‌های غیرت و جوانمردی و فتوت و مردانگی را بریزند دور. حالا ورزشکار کالاست و کالا، آنجا می‌رود که خریدار داشته باشد. امروز برای این توپ می‌زنند و فردا برای آن دیگری، و به این طریق است که هر دم پیرهنی را می‌پوشد. بی‌تفاوت به همه چیز و با توجه به نوسانات بازار. ورزشکار جهان‌وطن است، کالای جهانی است. علی‌میرود کنگو مسابقه می‌دهد نه برای اینکه سیاه است و سیاهان را دوست دارد، برای اینکه در کنگو از درآمد مسابقه مالیات کمتری می‌گیرند. منتهی مسابقه را در ساعتی برگزار می‌کنند که با توجه به اختلاف ساعت، بشود در پربیننده‌ترین ساعات، از شبکه تلویزیونی آمریکا به‌طور مستقیم و رنگی، پخش شود. و این است ته‌مانده داستان جوانمردی و تعصب و حرفه‌ئی از این قبیل.

ورزش، یک شبه سیاست است. یادمان باشد که سیاست هم چیزی جز مبارزه گروه‌ها و طبقات برای کسب و اعمال قدرت سیاسی در جامعه نیست. صحنه بازی، مثلاً زمین فوتبال، صحنه قدرت است؛ قوی‌تر پیروز است.

تنها نشانه^۴ قدرت، زدن گل است. اما گل «شانسی» است، چون توپ گرد است و داور دراز و سوت هم در دهانش. مسابقه، یعنی رقابت، خوب است. و رقابت خوب است چون مسابقه خوب است و باعث می‌شود بهتر و برتر پیروز شود و حق به‌حقدار برسد. چه بهتر از این. بخصوص که آشنائی اجمالی با قواعد بازی، از هر تماشاگری داوری می‌سازد. همه می‌توانند خودشان داوری کنند، تاکتیک و استراتژی تیم‌ها را ارزیابی کنند، در هر لحظه از کنار گود با تمام وجود اظهار وجود کنند. «کنار گود نشستن و بگو لنگش کن» یعنی تصور اینکه آدم وسط گود است و در آنچه در گود می‌گذرد مؤثر است. این «لنگش کن» گفتن رسالت انبوه بی‌چهره است. با این گفتن است که تصور دخالت و مشارکت می‌کند و خودش را با آنچه می‌بیند غریبه احساس نمی‌کند. این گفتن تبدیل به یک بحث - سرگرمی دائمی می‌شود؛ قبل از مسابقه، حین مسابقه، بعد از مسابقه ادامه پیدا می‌کند. صبح، ظهر، شب و به این ترتیب مشارکت خیالی، مشغله^۴ ذهنی پایدار و دائم انبوه می‌شود. انبوه واقعاً تصور می‌کند که بود و نبودش عامل مهمی در تعیین سرنوشت بازی است.

رسانه‌های گروهی نظام حاکم هم این تصور را تقویت می‌کند. پس تکلیف مسابقاتی که از تلویزیون پخش می‌شود چی؟ سؤال‌های سخت مطرح نکنیم. در نظامی که نفی‌کننده^۴ هرگونه مشارکت واقعی، مسئول و مستمر افراد در امور عمومی باشد؛ در نظامی که دولت قدر قدرت با دیوانسالاران و فن‌سالاران بر همه چیز سایه انداخته و هیچکس از حق دخالت در تعیین سرنوشت اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی خود برخوردار نیست؛ در چنین نظامی «مراسم» و «شرکت در مراسم»، به انبوه، تصور دخالت و مشارکت را می‌دهد. به این تصور پر و بال می‌دهد که انبوه دیگر مقلد و منفعل نیست بلکه مستقل و فعال است.

در مراسم ورزشی، همه چیز تلقین‌کننده و توجیه‌کننده^۴ نظام ارزش‌های موجود است؛ ضرورت زور و خشونت، اعتقاد به وجود داور بیطرف و مطلق، نظم و انضباط و رده‌بندی، اینکه برتر بهتر است و «برو قوی شو اگر راحت...» و اینکه انحصار، طبیعی است و نشانه^۴ انتخاب برتران است. رقابت، باعث ترقی و پیشرفت است و هرچند بخت و اقبال هم بالأخره خود چیزی است و توجیه خشونت و سلطه‌جویی و نظامی‌بازی. زبان ورزشی بهترین ناقل این ارزش‌هاست که آن‌چنان از اصطلاحات نظامی یاری می‌گیرد: نه تنها «پیروزی» و «شکست» بلکه «به توپ بستن دروازه‌ها»، «دروازه‌ها را فرو ریختن»، «توپچی‌های ما»، «سرداران فوتبال» و... بیخود نبود که به پله لقب «شاه» یا «سلطان» دادند. به روزنامه‌های ورزشی نگاه کنید قرابت میان زبان ورزشی آریامهری و

زبان سیاسی رستاخیزی را می‌بینید. زبان ورزشی یا لغات خود را از زبان سلطه‌جوی نظامی به عاریت می‌گیرد و یا از اصطلاحات ساخته و پرداخته انبوه، و با به کار گرفتن این اصطلاحات به انبوه حقانیت می‌بخشد و موجودیتش را از رسمیت بیشتری برخوردار می‌کند. (از این لحاظ اصطلاحات کشتی نمونه خوبی است و یا القابی که انبوه به بازیکنان می‌بخشد) انبوه بی‌نام‌ونشان زبان خود را در نوشته‌ها و گفته‌های رسانه‌های گروهی می‌یابد و این خود به ایجاد فضای تفاهم میان انبوه و قدرت یاری می‌رساند.

آخر انبوه برای خودش حق حیاتی دارد. باید مراعاتش را بکنند، در دنیای شبه‌سیاسی انبوه حتی اعتراض هم ممکن است. ویدلا تنها حاضر بود که چند تا فوتبالیست تبعیدی را ببخشد که بیایند و تیم فوتبال را تقویت کنند. زیر فشار افکار عمومی انبوه تماشاچی، در دوران آریامهر هم، آنجائی که ساواک کوتاه آمد بخشیدن یکی دو تا بازیگر فوتبال بود. در روزگاری که مبارزان را قرمه می‌کردند و صدائی در نمی‌آمد، فشار فضای ورزشی موجب خلاصی آن چند تن شد. اما اگر قدرت، هوای انبوه را دارد، انبوه هم رعایت احوال قدرت را می‌کند؛ آن‌وقت‌ها می‌گفتند آن پاطلائی یا سرطلائی آن‌کاره است و بعد هم برایش هورا می‌کشیدند. این فضای تفاهم برای آن است که سرگرمی وجود داشته باشد و همه سرگرم باشند و هر کی به کاری مشغول.

ورزشگاه شبه‌جامعه است: خلقی نگران و بی‌اثر، شادمان و خرسند و ناخرسند. فارغ از آنچه می‌گذرد و چشم به پای ۲۲ تن دوان و نالان. در این فضا همه ارزش‌های جامعه القاء می‌شود، همه روابط جامعه توجیه می‌شود. انبوه، همبازی دست‌آموز قدرت و دولت است. در تحول شبه‌جامعه ورزشگاه همه روندهای مشهود در جامعه واقعی را می‌بینیم: نظامی شدن، جهانی شدن، کالائی شدن، انحصاری شدن و دولتی شدن و «حق با قوی است» و قوی دولت است و آن هم دولت قدر قدرت. فضای گرگ و میش انبوه، فضای فاشیسم است با تعصب‌هایش، خشم‌هایش و بی‌عدالتی‌هایش و بی‌طاقتی‌هایش.

به این ترتیب است که می‌بینیم قدرتهای اقتصادی و سیاسی از این پستانک سحرآمیز غافل نیستند. در بسیاری از کشورها (راه دور نرویم در همین ایران آریامهری خودمان) ادارات دولتی خرج تیم‌ها را می‌دهند! ظاهر قضیه هم جای حرف نمی‌گذارد: هر مؤسسه برای سلامت کارمندان خودش، بیست، سی نفری را می‌خرد که بدون و توپ بزنند، خیل کارمندان هم خوشحال که آن‌ها هم تیمی دارند و پیرهنی و نامی و نشانی در بازار مکاره ورزش: «مالیه»، «عدلیه» را می‌زند و خودش

به «نظمیه» می‌بازد و با «طرق» مساوی می‌کند و در وقت اضافی از «صحیه» می‌برد و در مسابقه با «تجریه» کارت زرد می‌گیرد و به «دسته دوم سقوط می‌کند تا سال دیگر مربی بهتری وارد کند و بازیکن بهتری بخرد و دوباره صعود کند. «اطفائیه»، «صنعت نفت» را شکست می‌دهد اما خودش در برابر «آب و برق»، بند را آب می‌دهد و «دریائی»، «هوائی» را می‌زند و با «زمینی» هیچ به هیچ به نفع طرفین می‌کند و «ذوب‌آهن» و «ماشین‌سازی» و همین‌طور برو که آمد. اسامی تیم‌ها هم طنین افتخار دارد. طنین گذشته‌های پرافتخار را. ایوان مداین، طاق بستان، تخت سلیمان، مسجد شیخ‌لطف‌الله را هم برای پر کردن جام اضافه می‌کنید، با گذشته پیوند داشتن که بد نیست. این توجه هم مجانی تمام نمی‌شود. پول‌ساز است و حواس‌پرت‌کن.

در ورزش است که اوّل از همه رفتند سراغ ارزش‌های سنتی: «هویت» خودمان می‌شود دست‌آویزی که حواسمان را پرت کنند. روزی تکیه و زورخانه نشانه خرافات بود و کهنه‌پرستی و منبع فساد اخلاق. بعد که به جنگ غرب رفتیم اوّل از همه حق وجود زورخانه را شناختیم. صبح کله سحر همه را به ورزش باستانی خواندیم که در «خانه» قمرخانم» میل و کباده بگیرند و بچرخند و بچرخند تا آفتاب را مهتاب ببینند و مهتاب را آفتابه. در ورزش بود که خیلی زودتر از جاهای دیگر ارزش‌های باستانی به کمک‌مان آمد و زودتر از جاهای دیگر فهمیدیم که با با خودمان هم یک چیزی هستیم و لازم نیست مثل آن مرحوم یکی از شرایط اصلاح ایران را ترویج ورزش‌های سوئدی بدانیم. مال خودمان هم کارساز است.

خصوصاً که جنبه نمایشی هم دارد، حتی در چشم خارجی. برای همین است که قبل از «رقص محلی» و «موسیقی محلی» رفتیم سراغ «ورزش باستانی». باز هم به پول و همت دستگاه دولت. حتی شعبان‌خان را فرستادیم به ایتالیا، تا همراه با باستان‌کارهایش در فستیوال رقص میدان‌داری کند و برای مام وطن در صحنه بین‌المللی افتخارات جمع و جور کند. در صحنه ملی که «تاجبخش» کرده بود و به دانشگاه هم لقب «کو...خانه» داده بود!

این احیاء سنت‌ها، همه جا هست. رونق گاو‌بازی را در اسپانیای فرانکو یادآور شویم. بزکشی هم در افغانستان داشت در همین مسیر گام برمی‌داشت. تکیه روی این نوع «اختصاصات محلی» اجازه می‌دهد که انبوه برای خودش، هویت ملی هم بسازد. آن هم به کمک ورزشی که فقط «ما» می‌کنیم اگر اینجا باستانی‌کاری است و آنجا گاو‌بازی است، در آمریکا فوتبال آمریکائی است، در فرانسه راگبی و دوچرخه‌سواری و در

جاهای دیگر هم چیزهای دیگر، اما همه آنها در مقابل فرآیند جهانی شدن ورزش، کوشش عبث می‌کنند.

همه کس باید پرسی/کولا بنوشد و به ورزش جهانی مثلاً فوتبال مشغول باشد. در کشورهای دنیای سوم، با خیل عظیم مهاجران و شهرزده‌ها و حاشیه‌نشین‌ها، ورزش چه موهبتی می‌تواند باشد. همه گمشده‌ها خود را در انبوه «مراسم» باز می‌یابند، هویتی پیدا می‌کنند و همه چیز را فراموش می‌کنند. یکپارچه آتش و هیجان و تعصب که «همه جا پرسپولیس»... از در و دیوار بالا می‌روند تا ورزشگاه صد هزار نفری مالمال شود. حال، خاستگاه فاشیسم دنیای سوم، انبوه نشسته است. مراسم آغاز می‌شود. سوت می‌زنند، انبوه نگاه می‌کند، زندگی می‌کند. دیگر حاضر است چشم‌و‌گوش بسته همه چیز را فدا کند؛ فدای مراسم. و چه چیز بهتر از این برای تیمسازان و تیمساران.

شبه بازی، شبه جامعه، شبه سیاست، شبه قدرت، و این همه، شبی است که ما را فرا گرفته: ورزش، افیون ملت‌ها! توپ گرد = عقل گرد. و چه حرف‌ها، چه چیزها، آدم شاخ درمی‌اره.

ویدلا شاخ در نیاورد. نه او و نه همقطاران‌ش. همه حواسشان جمع بود. برای اینکه چهارده تیم انتخاب شوند که به همراه تیم‌های آلمان و آرژانتین، از اول تا ۲۵ ژوئن در آرژانتین مسابقه بدهند، در پنج قاره جهان ۲۵۰ مسابقه داده شد و ۷۰۹ گل زده شد. سازمان‌های چریکی اعلام کردند که در طول مدت مسابقات رعایت آرامش و نظم را می‌کنند. آن‌ها هم به فضای تفاهم با انبوه احتیاج داشتند. دولت با همه این احوال از هیچگونه اقدام امنیتی کوتاهی نکرد. چند نفر را فرستاد اسرائیل که از آن‌ها هم فوتوفن «مبارزه با خرابکاری» را یاد بگیرند. ورزشکاران که می‌رسیدند تحت پوشش امنیتی شدیدی قرار می‌گرفتند. البته آنهم به دور از جماعت. مثلاً ایتالیایی‌ها و فرانسوی‌ها را در حومه بوئنوس آیرس، در باشگاه هندی (۷۵ هکتار) جا دادند. حق عضویت در این باشگاه سالیانه ۱۵۰۰ دلار است. جلو هر در یک ماشین پلیس. یک گشتی هم دورتادور می‌گردد. ورزشکاران بردگی می‌کنند: صبح تا عصر ورزش و تمرین، ساعت هفتونیم شام و بعد استراحت. و استراحت یعنی خواندن چند تا کتاب و مجله و روزنامه و دیدن چند تا فیلم و نگاه کردن به همان سری‌های تلویزیونی: «بالا تر از خطر»، «زن اتمی»، «کوژاک»، «خیابان‌های سانفرانسیسکو». باز هم بگوئید ورزش باعث دوستی ملت‌ها نمی‌شود. تیم ایران که تمرین می‌کرد بالای سرش هلیکوپتر دور می‌زد. امنیت چنین می‌خواست، هرچند غارغار هلیکوپتر اعصاب راحتی برای بازیکن و مربی نمی‌گذاشت. آقای ویدلا

فوتبال دوست ندارد اما حالا دیگر وقت این حرفها نبود. روز آغاز جام، همه ادارات دولتی از ظهر تعطیل شد و در طول مدت جام، ادارات دولتی ساعات کار خود را تغییر دادند تا کارمندان بتوانند بعدازظهرها، با خیال راحت، بازیها را تماشا کنند. البته که ویدلا در مراسم افتتاح هم آمد. هرچند چون بازیکنان چند تیم اروپائی تصمیم گرفته بودند که دست او را فشارند او هم به دست تکان دادن از جایگاه خودش اکتفا کرد. مسابقات شروع شد. آرژانتین را خیلیها از تیمهای قوی میدانستند و بخت پیروزی را زیاد میدیدند. با این همه لطف داوران و حمایت تماشاچیان هم از هیچ کمکی دریغ نکرد. فرانسویها با یک پنالتی به آرژانتینیها باختند. درباره این پنالتی خیلیها حرف زدند. برزیل هم که با آرژانتین مسابقه داشت، شب پیش از مسابقه، هواداران تیم آرژانتین دوروبر هتل برزیلیها جمع شدند و هیاهو کردند که برزیلیها نتوانند استراحت کنند و بخوابند و فردا خواب آلوده و چرتی به مسابقه پردازند. برزیل تیم شکست نخورده بود اما اگر آرژانتین گل بیشتری به «پرو» میزد به جای برزیل به مسابقه نهائی میرسید. قرار بود مسابقه برزیل - لهستان و آرژانتین - پرو همزمان آغاز شود. اما مسابقه آرژانتین با چند ساعت تأخیر شروع شد یعنی وقتی آرژانتینیها وارد زمین بازی شدند میدانستند که باید با چهار گل اختلاف، پرو را شکست دهند. پرو در طول بازیهای جام شش گل خورده بود و در سال ۱۹۷۵ قهرمان آمریکای جنوبی بود. با همه این، آرژانتین پرو را شش بر هیچ شکست داد و به مرحله نهائی راه یافت. البته این تصادف بود هرچند برزیلیها گفتند که پرو خائن به فوتبال و ورزش است. به قول خودمان مفسد فیال فوتبال. مربی برزیلی گفت: «هیچ نکردند. زوری هم نزدند و مسابقه را دودستی تقدیم کردند به حریف. بعضی از این پروئیها هیچ پابند اخلاق نیستند». اخلاق یا غیراخلاق، آرژانتینیها به فینال رسیدند در مقابل هلند. در روز مسابقه، انبوه فریاد کشید و داور سوت زد.

سوتها را بیشتر علیه هلندیها زد تا آرژانتینیها، هلندیها پنجاه بار خطا کردند و آرژانتینیها بیست و دو بار. هر خطا، آهنگ بازی را می شکست و توپ را و ابتکار را به دست حریف می سپرد. در هر حال آرژانتین قهرمان شد و جام طلای پنج کیلوئی سیوشش سانتی متری را برد. ورزشگاه ریورپلات، شادی ایام کارناوال را پیدا کرد. از زمین و آسمان کاغذ و پولک و بیرق رنگ و وارنگ می جوشید. ویدلا با قیافه خندان آهارزده اش برای همه دست تکان داد. به میان ورزشکاران آمد تا دست بفشارد و مدال به سینهها بزند. هلندیها نه دست دادند نه

مدال گرفتند. سرشان را انداختند پایین و از زمین رفتند بیرون. از قبل اینطور قرار گذاشته بودند. به معنای آنکه ما حساب ورزش را از حساب شکنجه جدا می‌کنیم. ساعت نزدیک شش بعدازظهر بود. تا آن لحظه بیست‌ودو بازی فوتبال را شبکه‌های تلویزیونی در مجموع سه هزار و چهارصد ساعت پخش کرده بودند. در این میان مصرف برزیل، کلمبیا، اکواتر و اروپای غربی بیش از همه بود. چین توده‌ئی و آفریقای جنوبی هم اولین بار بود که از این جام شوکران نوش جان می‌کردند. مسابقه نهائی را پانصد میلیون نفر یعنی یک‌هشتم جمعیت دنیا تماشا کردند. بعضی هم گفتند آن روز، دو میلیارد نفر جلو قوطی بگیر و بنشان نشسته بودند. خدا داناست.

در آرژانتین، خوشی و شادی تا صبح ادامه داشت. حضرت ویدلا صبح لباس ژنرالی پوشید و کار و زندگی را ول کرد و به میان سه هزار جوان آمد که در نزدیکی دفتر کارش رقص و شادی می‌کردند. در عیش جوانان مشارکتی کرد تا بگوید: «دولت به آینده آرژانتین که شما جوانان آن را خواهید ساخت ایمان دارد. این خود دلیلی برای غرور ماست». به قول «اطلاعات»: «آرژانتین هرگز این‌طور جشن نگرفته بود».

اما در همان زمان می‌شد به فکر زنان، مردان و کودکان نبود که هشتصد متر دورتر از ورزشگاه، در زندان «مدرسه» مکانیک نیروی دریائی شبها را به روزها گره می‌زنند. برای اینان، ختم مسابقات، آغاز دوران شکنجه است.

در آرژانتین که دچار نشئه فوتبال شده بود، در مملکت تانگو و پایتخت شکنجه و در میان فریادهای شادی، همسران و مادران ناپدیدشدگان از پای ننشستند؛ نامه‌ئی به اعضای تیم‌های فوتبال نوشتند که هنوز هم «جوانانی مثل شما» در زندانند و اعدام می‌شوند و بعد همچنان که از چند ماه پیش شروع کرده بودند، هر روز پنج‌شنبه، سه بعدازظهر، ساکت و آرام در میدان ماه مه، مقابل مقر رئیس‌جمهور، کاخ سرخ، به راهپیمائی خاموش پرداختند و از گمشدگان خود خبر خواستند. روزنامه‌نویس بامزه‌ئی از سر طعنه آنها را «دیوانه‌زنان میدان مه» لقب داد. بیچاره نمی‌دانست این «بامزگی» جهانگیر می‌شود. حالا، روزهای پنج‌شنبه «دیوانه‌زنان» آرام و خاموش به راه می‌افتند. جنرال‌ها حرص می‌خورند و جهانیان همدلی می‌کنند:

۱۰ ژوئن ۱۹۷۸. میدان مه. یک طرفش کاتدرال و برج ساعتش و طرف دیگر، «کازاروزادا» (کاخ سرخ، تقلید بی‌مزه‌ئی از کاخ سفید مرگ بر آمریکا) و در وسط میدان ستون یادبود ۲۵ مه ۱۸۱۰، روز رهائی

آرژانتینی‌ها از زیر یوغ اسپانیائی‌ها، روز استقلال آرژانتین، حدود سه بعدازظهر، چند نظامی مسلح روی بام‌ها و یکی و دو تا هم جلو در ورودی کاخ، وسط میدان، حولوحوش ستون یادبود، جماعت کم‌کم جمع می‌شوند. چند تا از فوتبالیست‌ها هم آمده‌اند. زن‌ها زیادند. یکی‌شان یواش می‌گوید:

«مواظب باشید، مأمور شخصی‌پوش فراوان است». ساعت کلیسا، سه‌ونیم را می‌زنند. در یک چشم بهمزدن، سیصد چهارصد تائی زن، روسری، چارقد یا دستمال سفیدی را به‌روى سرشان می‌اندازند. راهپیمائی به‌طرف کاخ شروع می‌شود. خاموش. دو پلیس می‌دوند و راه را می‌بندند. «دیوانه‌زنان میدان مه» حالا دور ستون هستند. مردم جمع شده‌اند بحث شروع شده:

- آبروریزی است. این است تصویری که از آرژانتین ارائه می‌دهید. روزنامه‌نویس‌ها را نگاه کنید. منتظر همینند تا در فرانسه از شما انتقاد کنند.

- آبروریزی، مسألهٔ مفقودالائرهاست.

- دو سال است که پسرم را ندیده‌ام. نمی‌دانم کجاست و حتی نمی‌دانم زنده است یا مرده. ما هم آرژانتینی هستیم. آخر مگر این وضع طبیعی است؟

- البته که طبیعی است اگر پسرت انقلابی بوده!

- نه، والله. پسرم کاتولیک پروپا قرص و قالی بود. به‌بینوایان و محرومان محله کمک می‌کرد.

- پس دادگاهی می‌شود.

- چه دادگاهی. دادگاه فقط دادگاه عدل الهی است.

بغض گلوی زن را گرفته است. پلیس مردک را به‌کناری می‌کشد. چند تا روزنامه‌نویس هستند، زن‌ها حرف می‌زنند، فریاد می‌کشند، گریه می‌کنند. پلیس می‌خواهد خاموششان کند. زن‌ها می‌پرسند از شوهرم، برادرم، پسرم خبر داری؟ پلیس خشونت می‌کند.

زنان به‌طرف خیابان فلوریدا حرکت می‌کنند: خیابان شیک و پیک پایتخت. صفشان به‌دویست سیصد متر می‌رسد. عابران کنجکاوانه و راندازشان می‌کنند و می‌پرسند. هر «دیوانه» باز هم داستان آن شب

را، آن بعدازظهر را، آن... و آمدن آنها را تکرار می‌کند.

به‌ته خیابان که می‌رسند متفرق می‌شوند. روسری‌ها را برمی‌دارند و هرکدام از سوئی، یکی دو تا به سراغ خبرنگاران می‌آیند: «از ما حرف بزنید. ما می‌خواهیم بچه‌های‌مان را ببینیم».

متفرق که شدند پلیس چند تائی را توقیف کرد. پنج‌شنبه بعد هم خواهند آمد و پنج‌شنبه‌های بعد هم. روز بیست‌ودوم ژوئن هم آمدند. دویست تائی بودند. سه روز به پایان جام مانده بود. مثل همیشه خاموش به راه افتادند. یکهو صدها جوانک بیرق به دست و با فریاد «حزب فقط آرژانتین» به آنها حمله بردند و به فحش و فضحیت پرداختند. دیوانه‌زنان آرام متفرق شدند.

هنوز هم می‌آیند. تا روزی که از گمشدگان خبری بیابند خواهند آمد. هر روز پنج‌شنبه، سه بعدازظهر، یادتان باشد که به یادشان باشید. همین ماه پیش بود که عده‌ئی پیشنهاد کردند جایزه صلح نوبل را به «دیوانه‌زنان میدان مه» بدهید. چرا که نه؟ حقشان است مظهر وجدان درهم شکسته^۴ خلق در تلاش و مبارزند.

این گمشدگان کیستند. «گمشده» یا «مفقودالایر» از پدیده‌هایی است که در سال‌های اخیر در کشورهای دنیای سوم رواج پیدا کرده. تا به حال زندانی سیاسی داشتیم و معدومین. حالا دسته^۵ سومی هم اضافه شده است. چون علاوه بر پلیس رسمی، دارودسته‌های نیمه‌رسمی هم به مبارزه با خرابکاری پرداخته‌اند. این است که دولت می‌گوید به من مربوط نیست. فعالیت این نوع گروه‌های ضربت حرفه‌ئی روزبه‌روز بیشتر می‌شود. سرخ آنها البته که دست پلیس رسمی است و سرخ پلیس رسمی هم در دست مستشاران و عمله‌اکره^۶ سیا و شرکاء. در مورد آرژانتین که خود آقای ویدلا هم مثل همسایه‌اش پینوشه از دوره‌دیده‌های سیا است و بی‌هیچ خجالتی رسالت بزرگ خودش را عیان می‌کند: سرکوب خرابکاران برای نجات خانواده، میهن و فوتبال، و ضمناً^۷ تامین امنیت لازم برای فعالیت شرکت‌های چندملیتی آمریکا و زمینداران بزرگ آرژانتین. اسم همه این‌ها را گذاشت: «بازسازی ملی».

ماشین سرکوب در واقع از زمان خانم پرون ثانی به راه افتاد یعنی از تابستان ۱۹۷۴ ولی با کودتای ویدلا در ۲۴ مارس ۱۹۷۶ (فروردین ۱۳۵۵) و روی کار آمدن نظامیان همه چیز ابعاد دیگری پیدا کرد.

ژنرال مناندز فرمانده ارتش سوم، در تابستان ۱۹۷۶ این کلمه^۸ قصار را به زبان آورد: «ویدلا که حکومت می‌کند من آدم می‌کشم». لحن سخن

آشناست. بگذریم! و بگوئیم که مناندر، دروغ نمی‌گوید.

یک سال و نیم پس از کودتای نظامیان، در آمریکا گزارش درباره^۶ کارنامه^۷ دولت نظامی تدوین شد (۲۰ نوامبر ۱۹۷۷): در این مدت بیش از ۶ هزار نفر اعدام شده‌اند. شماره^۸ زندانیان سیاسی به ۱۲ تا ۱۷ هزار نفر و شماره^۹ گمشدگان به بیش از ۳۰ هزار تن می‌رسد. قسمت اعظم این افراد را روشنفکران، دانشجویان، کارگران، اعضای اتحادیه‌های صنفی، اقوام و دوستان و مدافعان زندانیان سیاسی تشکیل می‌دهند.

دو سال پس از کودتا، سازمان عفو بین‌الملل، از بیش از ۱۵ هزار گمشده و ۱۰ هزار زندانی سیاسی صحبت کرد. همین سازمان، در گزارش ۱۹۷۹ خود باز هم صحبت از ۱۵ هزار مفقودالاثر می‌کند. در ماه مه ۱۹۷۸، طرفداران حقوق بشر، فهرست اسامی ۲۵۰۰ گمشده را در روزنامه^{۱۰} «پرنسا» انتشار دادند، چند ماه بعد، در ماه نوامبر، فهرست ۱۵۴۲ نفر دیگر هم منتشر شد. در برابر همه^{۱۱} این هیاهو، دولت نظامیان اول سکوت کرد و بعد چند بار اعلام کرد که عده‌ئی را که تصور می‌شد مفقودالاثر شده‌اند پیدا کرده است؛ جمع کل این افراد به ششصد نفر هم نمی‌رسد. اما اسم و رسم هیچکدام از این عده را انتشار نداد.

در سپتامبر گذشته بالأخره نظامیان قانون تازه‌ئی درباره^{۱۲} مفقودالاثران به تصویب رساندند؛ دولت یا اقوام کسانی که از آغاز حکومت نظامیان مفقودالاثر شده‌اند می‌توانند تقاضا کنند تا دولت حکم وفات آنها را صادر کند! نماینده^{۱۳} دولت و یا یکی از اقوام مفقودان به دادگستری مراجعه می‌کند و تقاضای خود را به ثبت می‌رساند. پنج‌بار در روزنامه^{۱۴} رسمی اعلان می‌کنند اگر تا ۹۰ روز اثری از مفقودالاثر پیدا نشد حکم وفاتش را صادر می‌کنند. با این قانون جدید، نظامیان باید بتوانند قضیه^{۱۵} گمشدگان را حل و فصل کنند!

در اول امسال مسیحی یعنی اوایل همین دیماه گذشته، شورای امور نیمکره^{۱۶} غربی، از سازمان‌های ترقیخواه آمریکا، اعلام کرد که در سال ۱۹۷۹، آرژانتین رکورد تجاوز به حقوق بشر را در قاره^{۱۷} آمریکا به دست آورده است؛ تعداد مفقودان به ۱۵۰۰۰ نفر می‌رسد. کشور بعدی اوروگوئه است که دو هزار زندانی سیاسی دارد.

جنرال ویولا رئیس ستاد ارتش نیروی زمینی یکبار که در سال ۱۹۷۷ لب به سخن گشودند فرمودند که «در مبارزه با تروریسم ۸۵۰۰ نفر را خنثی و بی‌اثر کردیم». زنده یا مرده، معلوم نیست. همه را گرفتن،

از آن کس که فعالیت دارد (پرونیست دست چپ و یا چریک‌های ارتش انقلابی خلق) گرفته تا آدم‌هایی که اسم و رسمشان در دفترچه تلفن دستگیرشدگان پیدا می‌شود، جنگ است. جنگ نظام نظامیان با هرکس که سر بلند کند و بر اساس قانونی ساده و گویا: قتل، شکنجه، غارت. از مدرسه‌ئی در بوئنوس آیرس، بچه‌های پانزده شانزده ساله ناپدید شدند و خبری باز نیامد. روش‌ها گوناگون است: بعضی را سوار اتومبیل می‌کنند و بعد اتومبیل را به مسلسل می‌بندند. بعضی دیگر را به هلیکوپتر می‌نشانند و از آن بالا می‌اندازند در دریا.

عده‌ئی را هم آمپول‌کاری می‌کنند. به کوچک‌ترین بهانه.

این را بخوانید: در اواخر سال ۱۹۷۷، کارگران کارخانه رنو در کوردوبا اعتصاب کردند. صد نفری از آنها دستگیر شدند و بعد هم مفقودالایر، وکیل مدافع آنها هم در دوم سپتامبر همان سال مفقودالایر شد. راحت، نه خانی آمده و نه خانی رفته و امنیت حفظ شده!

داستان آقای لوئیس رامس هم ساده است و هم آموزنده: لوئیس رامس خبرنگار رادیو است. آن‌هم در یکی از ایستگاه‌های رادیوئی کوچک شهرستان‌ها. در سپتامبر ۱۹۷۷، نیروی دریائی آرژانتین، کشتی‌های ماهی‌گیری شوروی و بلغاری را به توپ بست. به آقای رامس هم مثل دیگر همکارانش خبر دادند که باید فتوحات لشکر ظفرنمون را چنان به چشم و گوش خلق خدا برسانی که باد غرور به زیر غیغ درآید و عرق ملی به جوش. لوئیس خان بی‌احتیاطی کرد. مصاحبه کوتاهی هم با یک ملوان بلغار ترتیب داد و مصاحبه را هم منتشر کرد. ملوان بلغار اظهار عقیده کرده بود که به نظر او، این درگیری خارج از آب‌های ساحلی آرژانتین روی داده است. آقای رامس را برای ادای توضیحات لازم به پایگاه نیروی دریائی احضار کردند. چه شکنجه‌ئی کشید و بعد هم به زندان راوسون. تا ماه‌ها بعد، آقای رامس یا کتک نوش‌جان می‌کرد و یا شکنجه می‌دید. اگر از احوالاتش بخواهید ملالی ندارد جز احوالاتش را از ویدلا پرسید.

سری هم به «سان ژوستو» بزنیم بد نیست:

سان ژوستو، حومه بوئنوس آیرس. پانصد ششصد تائی مهاجر میان خرابه‌ها و خاکروبه‌ها و با چند تا خانه سازمانی اینور و آنور. خانواده‌های کارگران و بیکاران در هر حال فقیر، با ماهی صدوپنجاه تا سیصد تومان سر می‌کنند اما با مقاومت در برابر پلیس و

«بازدیدهایش». قضیه در اسفند ۵۶ شروع شد.

«آنا. م. با من حرف می‌زند. به زحمت سی سالش می‌شود. با یک خروار بچه و هنوز هیچ نشده با صورتی پژمرده، رنج‌کشیده و رقت‌انگیز. از ما در اطاق کوچکی پذیرائی می‌کند که پس از ناپدید شدن پدر، همه افراد خانواده در آن زندگی می‌کنند». یک روز آمدند. پلیس که نه. شخصی پوشه‌هایی که صورتشان را پوشانده بودند و درها را می‌شکستند و یا قفل‌ها را منفجر می‌کردند، هر دفعه زن‌ها را مجبور می‌کردند که لخت بشوند. گاهی هم بهشان تجاوز می‌کردند. به همه. به جوان‌ترها، آن هم جلوی چشم مرد خانه و بچه‌ها. بعد وحشیانه همه را کتک می‌زدند. مثل اینکه می‌خواستند ما را بکشند. حتی بچه‌ها را هم وقتی که گریه می‌کردند و یا درست دست‌هایشان را هوا نمی‌کردند کتک می‌زدند. و بعد وقتی کارشان تمام می‌شد مرد خانه را می‌بردند. هر دفعه یکی را تا به حال ۲۲ نفری شده. قضیه هر روز از سر شروع می‌شد. حتماً کیفی می‌کردند که هی، برگردند و ما را بترسانند. امّا خوب، وحشتناک بود. کم‌کم دیگر انتظارشان را می‌کشیدم. درست همان‌طوری که روزهای تعطیل، آدم انتظار رفقا و فک و فامیلش را می‌کشد. آدم‌های اینجا زیاد از پلیس خوششان نمی‌آید با این حال یک دفعه زنی رفت کلانتری که پرسوجویی بکند. دیگر برنگشت. به همین خاطر است که حالا دیگر فقط منتظریم، منتظریم که برگردد...».

کجا رفته‌اند؟ چرا رفته‌اند؟ دولت که اظهار بی‌اطلاعی می‌کند. امّا مدیر روزنامه دولتی خندان و خوش‌خیال اسرار نهران را آشکار می‌کند: حضرات خانه‌های سازمانی، خانم‌بازهای قهاری هستند. از خانه در رفته‌اند که با خیال راحت، عزب‌اوغلی بشوند و شکمی از عزا در بیاورند!

موارد همه به هم شبیه است. کسی را گرفتن و بردن و بقیه قضایا. امّا اینجا و آنجا داستان از تصور می‌گذرد. دار و دسته بورخس ویدلا از خودشان ابتکار به خرج می‌دهند نکند کسی فکر کند که شکنجه یعنی تکرار و تقلید. می‌خواهند ثابت کنند که همزمان با «بازسازی ملی» دارند نوآوری هم می‌کنند. «بازسازی ملی» را نمی‌شود با تقلید انجام داد باید مکتب داشت و حرف تازه زد و کار تازه کرد. می‌گوئید نه! به حرف‌های روبرتو جیودیس گوش دهید:

روبرتو جیودیس، کاسب است. پنجاه سالی دارد. داستان او از این قرار است: سال پیش (۱۹۷۷)، یک شب، یک دسته مرد گردن‌کلفت ریختند تو خانه‌اش. اهل خانه توی یک اطاق: روبرتو و زن و سه بچه هشت و

نه و یازده ساله، و دختر بیست و دو ساله‌اش. دنبال این یکی آمده بودند. فردا که روبرتو به پلیس خبر می‌دهد به زحمت حاضر می‌شوند شکایتش را ثبت کنند: «کار یکی از این گروه‌های سرخود است. بالأخره پیدایش می‌شود. بشرط این‌که صدایش را در نیاورید».

ماه‌ها می‌گذرد. هیچ خبری نمی‌شود. فقط گهگاهی ماموری می‌آید، حرفی می‌زند پولی می‌گیرد و می‌رود. بالأخره یک روز روبرتو طاقتش طاق می‌شود. تصمیم می‌گیرد با کمیسیون آرژانتینی حقوق بشر تماس بگیرد. عکس‌العمل فوری است: یک هفته بعد، روبرتو ربوده می‌شود و چشم بسته، به یکی از خانه‌های خالی حومه پایتخت می‌برندش. دخترش، خرد و خاکشیر و مضمحل، با دندان‌های شکسته و بدنی پر از زخم و جای برقکاری روی گردن و شکم و سینه، وسط اطاق. و آنوقت، شروع کابوس است: جلوی چشم پدر، موشی را در زیر شکم دختر فرو می‌کنند و دخترک می‌میرد.

می‌گویند که در چند سال اخیر این‌جور داستان‌ها فراوان پیش آمده! و هیچ‌کس حرف نمی‌زند. ترس همه را خفه کرده. نه فقط ترس که منافع مشترک همه.

پس از پایان کار هیتلر، وقتی از آلمانی‌ها می‌پرسیدند که این همه فجایع در مملکت شما می‌شد چرا دهن باز نکردید مگر زبان نداشتید، می‌گفتند زبان داشتیم اما خبر نداشتیم. آرژانتینی‌ها خبر دارند، دیگر نمی‌توانند از این عذر و بهانه‌ها بیاورند.

مسأله این است که شکنجه و زندان و حبس و اعدام کار یک گروه جانی بالفطره نیست. کار یک نظام سیاسی - اجتماعی - اقتصادی است. سرکوب برای حفظ و دفاع از این نظام و منافع آن صورت می‌گیرد، نه برای خوشامد این و آن. همه جا همین‌طور است و در آرژانتین هم. آرژانتین، استثناء نیست، قاعده است: همه آمریکای لاتین همین خبر است: یک مشت نظامی و ایالات متحد و بعد هم زندان و شکنجه و خفقان. و کمک مالی از این طرف و بحران اقتصادی از آن طرف و انبوهی نشسته و نگران و غمین که توپ باز هم به تیر دروازه خورد! و توپ که به دروازه رفت برای ویدلاها جشن می‌گیرند!

توپ را که به میان میدان می‌آورد؟ دونده‌ها برای کی می‌دوند؟ ویدلاها برای کی شکنجه می‌کنند؟ از آرژانتین صحبت کردن و نه به افسانه پرون پرداختن و نه جای پای عمو سام را نشان دادن، کار درستی نیست. بحث از این مسائل، خودش جای دیگری می‌خواهد.